

کلام مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به

ارباب اشیاء (۳)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به ارباب اشیاء مطالبی ذکر کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان عارض است [اعم] از قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال ذلک، اگر بخواهند تابع و مبلّغ محل و محالّ خودشان باشند به واسطهٔ تبدل و تغیری که در محل پیدا می‌شود آنها هم متغیر خواهند شد و باید حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین اینها و محل را نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می‌آوریم به آن خیطی که همهٔ این حلقات را دربردارد و همهٔ دانه‌های تسبیح را منتظم می‌کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد. از این نقطه نظر خب بالأخره اینها جنبهٔ عرضی دارند و به واسطهٔ آن جنبهٔ عرضی بودن

مادامی که خود محل ثبات دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می‌کند. این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، به‌طور کلی در هر حال و محلی - هر چیزی که جنبه حلول داشته باشد - این مسئله هست و هر چیزی که جنبه تغیر و تبدل داشته باشد و به‌واسطه تغیر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می‌کند، این مسئله در آنجا وجود دارد.

اگر در نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه صحبت شد که مرحوم صدرالمتألهین برای اثبات آن جوهریه بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه یک امر ثابتی را در نظر می‌گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبلی خواهد شد. این حرکت از اینجا می‌تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه امری در حال تغیر و تبدل است باید امر ثابتی وجود داشته باشد، مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد و شیء چه نبات باشد یا حیوان، در قوام خودش حرکت را داشته باشد و به‌واسطه این حرکت از آنجایی که این

حرکت، حرکت کمیّه، زمانیه و امثال ذلک نیست  
[بلکه] حرکتِ جوهریه است و جوهر در حال تغییر  
و تبدل است، ما امر ثابتی که بتواند واسطه و حلقه  
رابط بین آن ماده ماهیه و ماده مستقبله باشد را پیدا  
نمی‌کنیم، چون روی هر کدام از این اجزاء که شما  
توجه کنید خود آن‌هم در حال حرکت است و هیچ  
نقطه ثابتی وجود ندارد.

ذکر اشکالاتی مربوط به حرکت جوهریه

بنابراین این قضیه به این جهت برمی‌گردد که ما  
خارج از این شیئی که حرکت، ذاتی اوست و در  
جوهریت خودش دارد تغییر و تبدل پیدا می‌کند، امر  
ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت باعث  
می‌شود که این اجزاء به هم اتصال پیدا کنند، اگرچه  
ما یک امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این به اجزاء  
**ما لا نهایه** منقسم می‌شود که در انتظام این اجزاء **ما**  
**لا نهایه** یک امر ثابت و یک تعین و تشخیص خارجی  
نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض  
شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این  
امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم تشخیصی که  
بخواهد ...،

تشخص یعنی فعلیت، در این شکی نیست و تا امر از یک شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخص پیدا نمی‌کند و تا تشخص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد و اگر فعلیت نباشد خب همه اشياء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. اینها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید!

حالا اگر قرار بر این باشد که آن امر ثابت که امر تشخص خارجی [است] وجود نداشته باشد پس اصلاً فعلیتی نیست و اگر فعلیت نباشد تشخص و تعینی نیست، بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم.

بنابراین جدای از این حرکت جوهریه، امر دیگری را نیاز داریم که آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخص شیء و بین مبدأ اوست. همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ شهاب در اینجا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در باب حرکت جوهریه عرض کردیم که بالأخره چه

قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای اینکه دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم، باید باشد و اگر حرکت مولد از خود آن جوهریه الشیء باشد و با انعدامی که پیدا می‌کند، برای فعلیت جزء دیگر نمی‌تواند جنبه استعداد داشته باشد و **هَلُمَّ جَرًّا**؛ آن برای جزئیت دیگر و ... پس ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم و هر چیزی در عالم کمون خودش باید در همان مرتبه استعداد و مرتبه ابهام وجود خارجی داشته باشد، درحالی که ما تشخص را در اینجا ملاحظه می‌کنیم.

اینجا دیگر مطالب خیلی دقیق و عمیق است و با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آنجا محل نقاشِ علمین یا اعلام بود ارتباط پیدا می‌کند که چطور امری با ازدست دادن هویت ذاتی خودش درعین حال تشخص و تعینی داشته باشد که قابل اشاره باشد چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، [دراین صورت] معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس او چطور با همان جنبه فناء می‌تواند

وجود داشته باشد؟! در اینجا این مسئله را دیگر به نحوی باید تصور کرد؛ خواهی نخواهی با اعمال رویه و تأملِ عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخص و تعین به عنوان حقیقتِ ظهوریه از مبدأ اعلیٰ به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیتِ ربطیه، آن جنبهٔ فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می تواند تأمین کند.

#### معنای عروض

انسان این دو مطلب را که در کنار هم قرار بدهد متوجه می شود که در اینجا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک را در نظر می گیرید که همهٔ اینها از یک طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج عروض پیدا بکند که اگر از خارج عروض پیدا بکند خب آن خودش جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، به معنای ظهور و بروز، به معنای خروج، و عروض به معنای نمود.

من باب مثال من که الآن دستم در چنین حالتی

است و این جنبه پنج انگشتی که در اینجا می بینید  
الآن بر دست من عارض شده، درست شد؟! الآن  
دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد بلکه یک کف  
واحد در اینجا عارض شده، الآن می بینید در این  
حالت به این کیفیت، وقتی که وضع تغییر پیدا می کند  
اوضاع متفاوت عارض می شود، عارض نه اینکه آن  
یکی از آن گوشه آمده اینجا و پنج تا شدند و آن کف  
هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و کنار  
نیامده بلکه خود دست من است که دارد از او متولد  
می شود، ظهور پیدا می کند، خروج و نمود پیدا  
می کند. اسم این را عروض می گذارند یعنی  
می خواهم بگویم که معنای عروض معنای عمیق تر و  
با سعه بیشتری از آنچه که بین افهام هست می باشد.

نیاز به محل داشتن عرض، در ثبوت وجودی خودش

مثلاً وقتی که روی تخته می نویسند، می گویند که  
آقا تخته سیاه شد و سیاهی به او عارض شد بعد  
برمی دارند رنگش می کنند می گویند که حالا سفید  
شد، منظور از عروض این نیست بلکه منظور از  
عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعیین  
پیدا می کند، به هر جهت حالا اسم و علتش هرچه

می خواهد باشد؛ حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به این کیفیت درمی آورد، یا اینکه خودش باعث تغیر و تبدل اوضاع خود می شود، از آن نظر مسئله ای نیست و تفاوتی ندارد فقط بحث در این است که این جنبه عروض جنبه ای است که استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از اوست و این خود عرض است که در ثبوت وجودی خودش به محل نیاز دارد و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود.

معنای شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو»

مغربی شعر قشنگی دارد: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»؛<sup>۱</sup> ظهور تو به من است یعنی اگر ما در اینجا مظهر تو نبودیم تو چطور می توانستی ظهور پیدا کنی؟! یعنی در اینجا ما می آییم در قبال خدا برای خودمان یک اعتباری قائل می شویم! می گوییم که خدایا خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت و قادریت و خالقیت و ربانیت

---

۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱:

ظهور تو به من است و وجود من از تو \*\*\* و لَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ، لَمْ أَكُن لَوْلَاكَ

و ... داری، اینها همه برای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! بیا به ما بگو! بالأخره ما هم برای خودمان حساب و کتاب داریم! ما هم خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می‌کشیم و می‌گوییم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می‌توانی بدون اینکه ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می‌توانی بکن.

خب خدا چه کار می‌کند؟ می‌گوید که من این درس‌های طلبگی را نخوانده‌ام! این چیزهای شماها را من نخوانده‌ام، آنچه که من خوانده‌ام و می‌دانم این است که مبدأ همه حقائق و هستی من هستم و همه حقائق و هستی هم ظهورات من هستند، این اول و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم نزنید! ولی بالأخره ما سر حرفمان می‌ایستیم و می‌گوییم: تو که می‌گویی من خلق کردم، بسیار خب اگر این خلق را نمی‌کردی از کجا ظهور پیدا می‌کردی؟! از کجا بروز پیدا می‌کردی؟! اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی‌شدند، خدا پس چگونه خودش را می‌توانست نشان بدهد؟! بالأخره

باید یک کاری بکند دیگر! درست مثل یک خطاط؛  
بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین‌طور دستش  
را روی دستش بگذارد و هیچ کاری نکند، شما از  
کجا می‌فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض  
می‌کشد؟! یعنی هر دو یکی است. فرض کنید یک  
سطل هم بگذارد کنارش که غلط‌انداز باشد،  
می‌گوییم که این قدر که در حیاط گفت: آب حوضی،  
آب حوضی، خلق الله گفتند که بابا این آب حوضی  
برای سابق بود الان همه در آپارتمان هستند، بی‌خود  
این قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک  
بیت ننویسد، از کجا می‌فهمیم که اول‌استاد خط  
است؟! پس این خطی که می‌نویسد می‌تواند در قبال  
او شاخ‌وشانه بکشد و بگوید: درست است تو مرا  
خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر  
مرا ایجاد نمی‌کردی کسی می‌توانست بفهمد تو  
خطاطی؟! از کجا می‌فهمید؟! هزار بار هم بگویی که  
من اول خطاطم، من اول نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا  
خطی ننویسی، تا اثری ایجاد نکنی، تا ظهوری از تو  
به‌وجود نیاید، چه کسی این استعداد، خلاقیت،

ارزش، تفوق و این شخصیت تو را می فهمد؟! توجه کردید؟! کسی نمی تواند تشخیص بدهد.

بنابراین از اینجا است که این ظهوری که الآن پیدا شده به واسطه همان حیثیت ربطیه‌ای که بین مظهر و مظهر ثابت است و دیگر قابل برای تغییر نیست همان موجب تغیر و تبدل تعینات و تشخصات خارج است که به واسطه آن پیدا می شود و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدرالمتألهین بشود تا آن مبنا بتواند مبنای قابل توجه بشود.

مسئله عقل مستقل در کلام شیخ اشراق بعینه همین مطلب است و تفاوت نمی کند. مرحوم شیخ اشراق هم همین را می فرماید؛ می فرماید: عرض که خودش قائم به خودش نیست بلکه قائم به محل است و وقتی که محل در اینجا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می شود، پس علت بقاء و استمرار این قوای نباتیه چه خواهد بود؟! هیچ، ما اصلاً هیچ علتی برای استمرار قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم. بنابراین عروض این قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال ذلک بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از

آن تعینات و تشخیصات خارجی باشد. خب حرف، حرف بدی نیست و می شود روی آن فکر کرد.

البته در اینجا بعضی از بزرگان یک حاشیه و مطلبی دارند که مطلب آنها جای تأمل است که حالا ان شاء الله عرض می کنیم.

و ذهب الشيخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلميه و حكماء الفرس موافقاً لهم - إلى أنه يجب أن يكون لكل نوع من الأنواع البسيطة الفلكية و العنصرية و مركباتها النباتية و الحيوانية عقلاً واحداً مجرداً عن المادة معتن في حق ذلك النوع - و هو صاحب ذلك النوع و ربه و قد استدل على إثباتها بوجه.<sup>۱</sup>

### لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ؛

چون آنها قائل بودند بر اینکه فلک هم برای خودش یک نوع خاصی از عناصر است و با عناصر سایر کرات فرق می کند. و همین طور مرکبات آن انواع بسیطه که مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از ترکیب مواد و امزجه یک جنبه ترکیبی نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک پیدا می شود. البته اینها همین طور هم نیست لذا بی توجهی نکنید و به آن توجه کنید! قدماء و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند و مبانی شان روی این قضایا بود و اصلاً به طور کلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات امزجه و اینها شکل گرفته و پایه و اساسش

۱. الحکمة المتعالیه، ج ۲، ص ۵۳.

همین است. امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی گردند.

## عقلٌ واحدٌ مجردٌ عن المادّةِ ... خب برای

هرکدام از اینها عقل واحدی که مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد که در حقّ این نوع توجه دارد، و رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است که این خصوصیت را دارد و این مسئله خیلی عجیب جای تأمل دارد.

علت تفاوت در فهم اشخاص

حالا البته می گویم که این مطالب مطالبی است که خیلی جاها می شود از آن استفاده کرد، اگر شما توجه کنید می بینید هر کسی یک حد وجودی دارد و تعقلش به یک اندازه است، خب شما با یک شخص صحبت می کنید هنوز حرف را نزده روی هوا می گیرد، یکی دیگر را یک ساعت حرف می زنید باز می گوید که هنوز به من نچسبیده، با او یک ساعت صحبت می کنید می گوید که من هنوز باید بروم روی حرف هایت فکر کنم. چه اختلافی اینجا هست؟! این چه تفاوتی هست که آن این طور است، این آن طور است.

امیرالمؤمنین علیه السلام هم در نهج البلاغه در همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر کسی یک عقلی و یک مرتبه سعه و جودی از شناخت دارد، اگر آنچه را که چیز دارد با آن تطبیق بکند می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات را دادند؛ **«نَحْنُ مَعَاشِرَ أَنْبِيَاءِ**

**أَمْرِنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»**<sup>۱</sup> این «**قَدْرِ**

**عُقُولِهِمْ»** یعنی همان رب النوع. هر کسی برای

خودش یک رب النوع و مقداری سعه دارد، بیشتر اگر بگویی ممکن است کمرش بشکند و تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین طور بودند، داریم: **«لَوْ**

**عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ أَوْ لَقَتَلَهُ»**<sup>۲</sup> آن

رب النوع سلمان یک چیز است، رب النوع اباذر یک

چیز دیگر است، [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل

خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای

جالبی است. خب بالأخره می‌داند این سلمان آدم

عادی نیست، هندوانه فروش نیست که دارد این

۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۴۰۱.

حرف را می‌زند، سلمان است! سلمان دارد چنین حرفی می‌زند، خب یا «لَكَفْرَهُ» یا «لِقَتْلِهِ»، می‌گوید: این دیگر به سیم آخر زده و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده یا خوب نبوده؟! این چه حرفی است الآن دارد می‌زند؟! «لَكَفْرَهُ» یعنی تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند. خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم ولی از مقام عقلانیت و تفکرش که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا تکان نخوردند. سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر که در ولایت امیرالمؤمنین تکان نخوردند. اینها همه درست است. هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و اینها نتوانست آنها را از آن خط سیر حرکت بدهد، شنیده بودند.

شناخت و معرفت امام علیه‌السلام بالاتر از هر عمل خارجی

خب ولی صحبت در این است که آیا همان ولایتی را که سلمان از امیرالمؤمنین شناخته بود، او هم در همان مرتبه بود؟! خب اگر اباذر در شناخت

ولایت عقلش مثل سلمان باشد و سیان باشند  
**«لَكَفَرَهُ»** دیگر معنا ندارد. یا در بعضی از تعبیر  
 داریم که **«ما مَعْرِفَتَهُ بِالنُّورَانِيَّةِ»**<sup>۱</sup> یا راجع به  
 زیارت امام رضا علیه السّلام داریم که رسول خدا  
 می فرماید: کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را  
 که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است  
 و ...، ثواب یک حج و دو حج و ده تا و هزارتا برایش  
 می نویسند،<sup>۲</sup> این هزارتا چیست؟! این هزارتا، من  
 می گویم که اصلاً حساب ندارد، یعنی برای کسی که  
 واقعاً امام رضا را شناخته باشد دیگر عمل او از حد  
 فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما  
 بگوید: صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد! یعنی  
 این در یک حد است که دیگر اصلاً نمی شود [آن را  
 محدود نمود] همان طور که خود فعل و عمل و حج  
 امام رضا در قالب نمی گنجد و حد ندارد. آن برای  
 ماست و از حدود ماست که اگر توجهمان بیشتر  
 باشد، خب یک خرده ملائکه چرب ترش می کنند

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۴، باب استِحبابِ  
 زيارَةِ قَبْرِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، ص ۵۵۵.

البته با روغن چراغ!! باز یک خرده بیشتر باشد، باز یک خرده پیازداغش را بیشتر می‌کند، نعناداغش را بیشتر می‌کند، بعد هم که اگر حواسمان جاهای دیگر باشد... بله! طرف دارد طواف می‌کند، افراد به او سلام می‌کنند دست برایشان تکان می‌دهد، بدبخت داری طواف می‌کنی!

این اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گربه‌ای که در مسجدالحرام می‌رود خیال نمی‌کنم ملائکه برایش [ثواب] بنویسند! چه می‌دانم می‌گویند که این رئیس‌جمهورهای خارجی که می‌آمدند [این‌طوری بودند]! حالا این حجی که برایشان می‌نویسند که سلام علیکم، ممنون، متشکرم، من دارم طواف می‌کنم و حالتان خوب است؟! خب این هم یک حج است، یا آن شخصی که طواف می‌کند و اصلاً نمی‌فهمد کجاست، در چه عالمی است و در چه وضعی است. وقتی به او نگاه می‌کنی می‌بینی اصلاً چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش درودیوار نمی‌بیند، در حال وهوایی است که در آنجا وجودی از خود ندارد که بخواهد او را در طواف

عرضه کند، اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، این کجا و [آن کجا؟! ] آیا می‌شود گفت که این طوافش فلان قدر ثواب دارد؟! اصلاً ثواب معنا ندارد که بخواهند به پای این بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند؟!

علت قابل شمارش نبودن ثواب اعمال مؤمنان حقیقی و اولیاء

در روایات ائمه علیهم‌السّلام فرموده‌اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون ارزش برای این است که انسان یک حالت استقرار داشته باشد، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی‌آید و از اصل می‌آید و در این ظهور پیدا می‌کند، خدا می‌خواهد به چه کسی ثواب بدهد؟! به خودش؟! به خودش ثواب هم می‌دهد؟! می‌گوید که چیزی برای خودم بنویسم اندازه‌ هزارتا ثواب که مربوط به خودش است.

عملی است که بلاواسطه از وجود او نشئت گرفته و در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟! مثلاً این قدر به پای من! امروز هزارتا طواف، هزارتا نماز و هزارتا سعی

[صفا و مروه]! توجه می‌کنید؟! اینها دیگر از این‌گونه مطالبی است که ... آن‌وقت دیگر انسان می‌تواند به دست بیاورد که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟! چرا زود می‌گیرند؟! چرا یکی من من می‌کند، آن‌عمار که رفت عصر آمد، علتش چه بود؟! اینها از اول بودند، آنها عصر بودند، تازه بین خود آنهایی که از اول بودند، مگر همه در یک مرتبه بودند؟!!

اصحاب سیدالشهداء علیه‌السلام در روز عاشورا همه شهید هستند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و انوار و ﴿خَلْدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾<sup>۱</sup> هستند اما بین خود آنها هم فرقی نیست؟! یعنی بین حضرت ابوالفضل با حضرت علی اکبر و سایر افراد فرق نیست و بین حبیب فرق نیست؟! همه اینها شهید هستند، همه ولایت امام حسین علیه‌السلام را قبول کردند، همه خودشان را فدا کردند و فناء کردند، اینها همه محفوظ و همه

<sup>۱</sup>. سوره توبه (۹) آیه (۲۲). انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۴:

«به‌طور جاودان تا ابد مخلصند.»

درست، در این مرتبه که همه بدن‌های خود را فدا کردند فرق نیست، خب خارج از این مرتبه چطور؟! یکی می‌آید می‌گوید که مثلاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم: کسی که حسین من را یاری بکند چه [می‌شود]؛ مقدار معرفتش نسبت به امام حسین کلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟! بله، می‌آید و خود را فدا هم می‌کند و فناء هم می‌کند و به آن چیزش هم می‌رسد و در این قضیه شکی نیست. حالا اگر این را از پیغمبر نشنیده بودی [می‌آمدی]؟! اما کسی مثل حبیب که اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و ولایت است و ولایت را **بِحَقِّ الْمَعْرِفَةِ** شناخته و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید که بابا برو پی کارت، می‌گوید که من اصل هستم، تو چه کسی هستی؟! توجه می‌کنید؟! این همان مسئله عقلانیت هر شخص است که در همان رتبه هست و در همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است درست

است دیگر، **«لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ»**،

یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان هست اگر برای  
اباذر بخواهد منکشف بشود «**لَقَتَلَهُ**» یعنی اباذر را  
می‌کشد. یعنی داغان می‌شود و هنگ می‌کند. اینهایی  
که شوک‌های عصبی به آنها وارد می‌شود می‌بینید که  
قضیه‌ای اتفاق می‌افتد مثلاً مادری یک دفعه مطلبی  
راجع به بچه‌اش می‌شنود خب می‌افتد و می‌میرد،  
حتی شده افتادند و فوت کردند. حادثه‌ای برایشان  
پیدا می‌شود.

«**لَقَتَلَهُ**» نه اینکه سلمان را بکشد بلکه خودش  
می‌میرد؛ یعنی آن علمی که پیدا می‌کند اباذر را ازبین  
می‌برد. یا اینکه اگر ازبین نبرد و خلاصه نسبت به  
سلمان ارادت خودش را از دست داد «**لَكَفَّرَهُ**»، بابا  
این که چه کار کرده! مثل اینکه حرف‌های چیز  
[کفرآمیز] می‌زند و خلاصه «**لَكَفَّرَهُ**»، در وهله اول  
وهله‌ای است که موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی  
نگه دارد آن وقت این [اباذر] هنگ می‌کند. در مرتبه  
دوم که «**لَكَفَّرَهُ**» است که اصلاً زیر پای سلمان را  
می‌زند و می‌گوید: برو بابا! این کیست؟! یا مثلاً  
حرف‌هایش عوضی است و بوی کفر می‌دهد و

خلاصه «لَكَفْرَهُ»؛ تکفیر می کند. چرا؟ چون مقدار عقلش این قدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اول نمی تواند به او چیزی بگوید، می نشینند باهم آبگوشت می خورند و در سروکله همدیگر می زنند و شوخی می کنند و شاید کشتی هم می گیرند، اما حرف نمی زند. ده سال پیش سلمان است ولی هیچ نمی گوید. هیچ، خیال می کند که حالا دیگر از همه چیزش قشنگ سر در آورده است! برادر بودند دیگر، پیغمبر بین آنها [عقد اخوت خواند] و

**«آخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ»<sup>۱</sup>.**

لهذا می فرماید: **«نَحْنُ مَعَاشِرَ أَنْبِيَاءِ أَمْرِنَا أَنْ**

**نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»** انسان نباید هر

حرفی را هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: اینکه آقا امیرالمؤمنین فرموده اند که اصحاب سیدالشهداء از قبلی ها و بعدی ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً می آیند و به ولایت می رسند چطور توجیه می شود؟

استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است یعنی

افرادی که در این مسائل و در این قضایا ممکن است

مثلاً جنگی در بگیرد، چیزی پیدا بشود و حربی شود،

این افرادی که از نظر جان فشانی و در معرض اتلاف

---

۱. الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲.

در آوردن نفس بیایند، کسانی هستند که حتی بعداً  
افرادی بیایند، خوب طبعاً به پای اینها نیستند اما این  
دلیل نمی‌شود که [شامل] حال اولیاء خدا که بعداً  
می‌آیند بشود بلکه مقام، مقام جان‌فشانی و عرضه  
نفس در جهاد و در معرکه است.

*تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر يك  
روز به سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده، برسد نمی‌تواند؟*

استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، فرض  
بکنید که شما برای بچه‌ای مقداری غذا بگذارید بعد  
سیر بشود، بعد بگویند که نه من می‌خواهم آن  
مقداری که برای آقا جان پلو ریختید همان مقدار را  
بخورم، می‌گوییم که خوب حالا بخور! همین‌طور  
می‌ایستد و نگاه می‌کند. اصلاً نمی‌تواند، اصلاً در او  
چنین چیزی نیست.

اختلاف مراتب در بهشت به واسطه اختلاف سعه افراد

لذا مراتبی که در بهشت هست همین است، آن  
افرادی که در بهشت هستند اصلاً نمی‌توانند بفهمند  
آن کسی که بالاتر است کیست! چون سعه‌شان  
همان‌قدر است، نمی‌توانند، هرچه هم زور بزنند  
نمی‌فهمند چون اصلاً گنجایش [ندارند] یعنی آن‌قدر  
خدا در همان مرتبه به اینها نعمات افاضه می‌کند که

اصلاً تصور اینکه بالاتری هم هست برای آنها نیست! چنین مسئله‌ای نیست! این هم اشتباه نشود و این طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است که این بالا را نگاه بکند. نه!

امام حسین علیه‌السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در کنار شما هستند ولی در مرتبه خودشان هستند، اینکه می‌گویند: در روز قیامت در کنار ما و جلیس ماست معنایش این است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام هست و در کنار شما می‌نشیند و با شما صحبت می‌کند و از این طرف و آن طرف [می‌گوید] ولی این در مرتبه خودش هست که شما اصلاً نمی‌فهمید، خیال می‌کنید کنار نشسته و حرف می‌زنید.

*تلمیذ: کما اینکه در دنیا همین‌طور است.*

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

معنای یوم التغابن

*تلمیذ: پس این یوم التغابن چه می‌شود؟*

استاد: قبلش هست، آن برای کفار و برای اهل جهنم است ولی وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر،

چون دیگر در بهشت حزن و اندوه نیست و همین که وارد بهشت می‌شود یعنی مشمول نعمت خدا می‌شود دیگر حزنی وجود ندارد. حزن و اندوه و تغابن و ﴿وَيَقُولُ أَلْ كَافِرِ أَيْلَىٰ تَنِي كُنْتُ تُرَبًّا﴾<sup>۱</sup> یا مثلاً ﴿قَالَ رَبُّ أَرَجِعُونَ \* لَعَلِّيَ أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾<sup>۲</sup> اینها برای قبل از دخول در بهشت است، جهنم که می‌روند همه اینها را دارند ولی وقتی که از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می‌شوند. افراد مختلف هستند و همه مخلد نیستند ولی وقتی که آنها وارد بهشت شدند دیگر تغابنی نیست، چرا؟! چون در بهشت دیگر حزنی نیست لذا من باب مثال خدا یک آمپول به اینها تزریق می‌کند و هر چه گذشته است دیگر یادش می‌رود که اصلاً چه

۱. سوره نبأ (۷۸) آیه ۴۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۲۷:

«و در آن روز کافر می‌گوید: ای کاش من خاک بودم (و چنین روزی را مشاهده نمی‌نمودم)».

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

«فریادش بلند گشته می‌گوید که: پروردگارا، مرا بازگردان \* شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی‌باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی‌نماید در حالی که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید)».

بوده و ...! فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد،  
نه جلالیه که موجب حزن و اندوه بشود، موجب  
سرشکستگی بشود و امثال ذلک.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد